

هویت فرهنگی و نسبت آن با زن ایرانی

سهیلا صفایی*

چکیده

رویکرد هویت فرهنگی، چستی و ماهیت آن و همچنین خاستگاه‌های آن، از جمله مباحث مطرح در مطالعات و پژوهش‌های کنونی است. پاسخ به این پرسش که هویت چیست؟ همواره ذهن فرهنگ‌پژوهان، دین‌پژوهان و اندیشمندان این دیار را به شدت به خود مشغول داشته است. با توجه به وضعیت کنونی ارتباطات در دنیای معاصر و ظهور افکاری چون جهانی‌شدن، جهان‌گرایی و شرکت در تعاملات جهانی، این مهم بیش از پیش در کانون توجه قرار گرفته است. رویکرد نسبی‌گرایی فرهنگی یا به تعبیری تکثرگرایی فرهنگی (Pluralism) در مقابل جهان‌گرایی (Globalization) و تأمل دربارهٔ چند و چون آن وجههٔ همت‌پاره‌ای از اصحاب فضل و اندیشه است. حفظ هویت فرهنگی در سطح هر یادمان فرهنگی با پرسش‌های بنیادینی چون: چگونگی ارتباط فرهنگ جهانی با فرهنگ خودی، چگونگی تعامل این دو حوزه و کشف نقطهٔ تعادل هم‌خوانی آن‌ها در سطوح گوناگون سیاسی، اقتصادی و اجتماعی مناسبات انسانی، مواجه است. در ایران امروز نیز ضمن طرح امکان زیست چندفرهنگی، حفظ هویت فرهنگی و پاره‌های اصیل آن، ارکان و بنیادهای آن و چگونگی دوام و بقای آن در آتیهٔ حیات فرهنگی این مزر و بوم بحثی جدی است. حفظ هویت و چگونگی تداوم آن در سطوح مختلف، از جمله گفتمان زن و مرد مدعایی است که به گونه‌ای مختصر در این نوشتار کوتاه به آن اشاره می‌شود.

کلید واژه

هویت، مدرنیته، زنانگی، فمینیسم، بحران مطوبیت.

مقدمه

فرهنگ بستر مهم تعامل و تفاهم اجتماعی، و در واقع رکن رکن و مرکز ثقل حیات روحی - آرمانی هر ملت است. فرهنگ یکی از جلوه‌های تعیین کننده، خلاقیت، نوآوری، ابداع، تفکر و تأمل هر قوم است و نشانه حیات و بالندگی و پویایی آن‌ها. گرچه به تعبیر یورگن هابرماس (Gürgen - Habermas)^۱ - اندیشمند معاصر آلمانی - سه حوزه اجتماع، اقتصاد و فرهنگ به گونه‌ای متداخل بر یکدیگر تأثیرگذار هستند، اندیشه تفاهمی یا اجماع کلامی (Communicative - Action) در جهان زیست (Life - World)، در بستر فرهنگی به وجود می‌آید و در واقع تفاهم از رهگذر کارکرد زبان در حوزه فرهنگ عینیت می‌یابد. همچنین امنیت و هویت در بستر جامعه با پدیده فرهنگ، ارتباطی تنگاتنگ دارد.

به تعبیر پاره‌ای از صاحب نظران، انسان موجودی اجتماعی است که در بستر جامعه می‌زید، در آن کسب امنیت می‌کند و در چنین فضایی به تکامل مادی و معنوی هویت خویش دست می‌یابد.

«از این رو تلاش انسان برای تداوم زیست اجتماعی در قالب جامعه، آفریننده مجموعه‌ای از الگوهای رفتاری و ابزاری فنی و به‌طور کلی معیارهای مشترک جمعی است که به آن فرهنگ می‌گوییم. در این میان اعتقادات، باورها و آداب و رسوم، معارف، علوم و هنرها، مهارت‌ها، خلق و خواها، ارزش‌ها و نمادها از جمله عناصر تشکیل دهنده الگوهای رفتاری فرهنگی هستند. ساختمان‌ها، کارخانه‌ها، پل‌ها، جاده‌ها، اسکله‌ها، فرودگاه‌ها، هواپیماها، کشتی‌ها، قطارها، اتومبیل‌ها و سایر ادوات تکنولوژیکی در زمره، ابزارهای فنی و فرهنگ به‌شمار می‌آیند بر این پایه، دو بخش رفتاری و ابزاری فرهنگ از آن روی اهمیت دارند که از یک سو حیات جامعه منوط به تحقق آن‌هاست و از سوی دیگر تشکیل فرهنگ، جز در قلمرو جامعه ناممکن می‌نماید.»^۲

از سوی دیگر فرهنگ سبب هویت‌سازی و ساخت‌سازی می‌شود. به همین دلیل فرهنگ‌پژوهان چنین اظهار می‌دارند که فرهنگ:

«ضمن تعیین چگونگی نگرش به جهان و نیز نوع گرایش‌های رفتاری، معیار ارزیابی امور خوب و بد در عرصه تعریف واقعیت قرار می‌گیرد و به واسطه برقراری مدل ارتباطی نمادین در جامعه برای توصیف، تقسیم‌بندی، توجیه، تقلیل و تدلیل آن به هویت‌سازی و ساخت‌سازی نظام می‌پردازد و بر این بنیان به تعاملات و پوشش‌های اجتماعی در حیطه‌های ملی و منطقه‌ای و بین‌المللی یاری می‌رساند؛ به این لحاظ است که پرسش از فرهنگ به سرعت به پرسش از هویت تبدیل می‌شود.»^۳

بنابراین هویت و چیستی آن با فرهنگ و بنیادها ارتباط وثیق دارد، هنگامی که از هویت خویش سخن می‌گوییم به سازوکار فرهنگ، باورها، نمادها، آداب و رسوم، سنن، ارزش‌ها و آرمان‌های موجود در آن، شدت و ضعف استحکام آن، چگونگی دوام و قوام و پویندگی و بالندگی آن توجه داریم. وقتی از هویت سؤال می‌کنیم پرسش ما در حقیقت درباره راز زنده ماندن و حیات فرهنگ خودی در آتیه است. گرچه در چالش سنت و تجدد پاره‌ای بر این باورند که مدرنیته همان ادامه سنت است و بدون سنت، مدرنیته معنا و مفهوم ندارد، و در حقیقت مدرنیته همان بازتولید (Reproduction) و بازسازی (Reconstruction) سنت است و به گونه‌ای در ادامه حیات سنت معنا و مفهوم می‌یابد، به هر جهت حتی اگر به این قول نیز توجه کنیم، پرسش از هویت، امری جدی و در واقع مهم‌ترین موضوع چالش سنت و تجدد است. هویت همان عرض اندام و به تعبیر دقیق‌تر توان و امکان عرض اندام مجموعه فرهنگی - تمدنی در مجموعه جهانی فرهنگ‌ها است. میزان توانایی و قدرت ما در بازتولید ارزش‌ها، سنن، هنجارها و تکه‌های پاره پاره فرهنگ خودی و انسجام و نظم بخشیدن به آن در قالب یک ترکیب نو که از ریشه‌های خود دور نباشد همان هویت است.

آنچه در این نوشتار کوتاه به آن توجه می‌شود بحث سیر تاریخی فرهنگی حاکم بر رشد اجتماعی زنان، ورود زنان به حوزه عمومی، به‌ویژه از دوره مشروطیت بدین سو است. بررسی

و تبیین الگوهای جامعه‌شناختی حاکم بر مشارکت زن ایرانی در دوره اخیر، تحلیل میزان اصالت این الگوها و خود انگیخته بودن آنان از جمله این دل‌مشغولی‌ها است.

پرسش‌های متعددی درباره نبود حضور زنان در درازای تاریخ مطرح بوده است. زنان متفکر و اهل قلم این دیار نیز از هجوم این پرسش‌ها در امان نبوده‌اند و نیستند. به گونه‌ای که در کتاب زن به زیر مقنعه چنین می‌خوانیم:

«آیا زن به خاطر این به وجود آمده که وسیله کام‌جویی مرد باشد؟ آیا (زن) به‌طور فطری فروتر از مرد خلق شده است؟ آیا ضعف جسمانی زن باعث عقب‌ماندگی و غیبت او از صحنه اجتماع شده است؟ زن چه موقع می‌تواند بی‌غ محدودیت‌های غیرضروری و بی‌معنا را از دوش خود براندازد و شخصیت واقعی، مقام انسانی، اجتماعی و حقیقی خود را کسب کند».^۴

بی‌تردید پرسش‌هایی از این‌سنگ در سال‌های اخیر ذهن و باور زنان این دیار را در حوزه‌های گوناگون دانشگاهی، اجرایی، اداری و فرهنگی به خود مشغول داشته است. در این مقاله با طرح سه پرسش اصلی به بحث در این حوزه می‌پردازیم:

۱- زن بودن یا به تعبیر دیگر، زنانگی واقعی چیست؟ (منظور از زن بودن، حفظ اوصاف و ویژگی‌هایی است که با طبیعت زنانه و همچنین وظایف خاص فیزیولوژیکی و روانشناختی جنس زن معنا می‌یابد. همه انسان‌ها علاوه بر وجهه طبیعی، از وجهه تاریخی، قومی و اجتماعی ویژه‌ای نیز برخوردارند؛ اما انسان متعادل انسانی است که بتواند میان وجهه طبیعی (منتج از طبیعت زیست‌شناختی خود) و وجهه تاریخی و اجتماعی خود تعادل لازم را برقرار کند. آیا زنان در مواجهه با مدرنیته به‌مثابه وجه اجتماعی - تاریخی و طبیعت زنانه مبتنی بر اوصاف خاص فیزیولوژیکی، پسیکولوژیکی در برقراری چنین تعادلی موفق بوده‌اند؟)

۲- طرح مفاهیم و مؤلفه‌های فمینیسم در جامعه ایرانی با توجه به مطالعات و پژوهش‌های انجام شده درباره زنان چگونه است؟

۳- حدود ارتباط مقولات فمینیستی با طبیعت زنانه (زن ایرانی) و نسبت این افق‌های جدید

با رویکرد فرهنگ خودی تا کجاست؟

۱- زنانگی و چالش‌های نوین آن

امروزه با هجوم افکار فمینیستی و نتوفمینیستی، رویکرد زنانگی (در مفاهیمی نظیر: مادر، همسر، ...) به چالش - دست‌کم در محافل دانشگاهی - کشیده شده است. برخی از فمینیست‌های معاصر فرانسوی چون الیزابت بادینتر^۵ بر این باورند که:

«خواه‌ناخواه آزمایش‌های مشترک به صورتی عمیق، روابط میان دو جنس و تعریف‌های مخصوص هر یک را تغییر داده است. نتیجه به‌طور قطع به سود برابری بیش‌تر دو جنس و شاید تا حدی در جهت شباهت برادرانه زن و مرد بوده است. مادرشدن نه از لحاظ اخلاق واجب است و نه از لحاظ فیزیولوژی ضرورت دارد و دیگر امری اجباری نبوده بلکه صورتی ارادی و اختیاری پیدا کرده است. این تغییر ایستار در برابر مادری همراه، با تغییر در الگوهای وابسته به هویت زنان است. اگر زنان بیش و پیش از همه، دیگر خود را به‌عنوان مادر تعریف نمی‌کنند به‌عنوان همسر هم توصیف نمی‌شوند، زندگی آن‌ها تناوبی از دوره‌های نچرود یا شریکی در زندگی داشتن است و چنین است که خودمختاری در زندگی بر مکمل بودن می‌چربد»^۶.

رویکرد فمینیسم (Feminism) در دنیای معاصر، گستره کشورهای شرقی و جهان سوم را نیز بی‌تأثیر نگذاشته است. صرف‌نظر از این‌که افکار فمینیستی در تطابق با فرهنگ بومی این سوی جهان تا چه حد موفق بوده است، از حضور و ظهور آن در مناسبات اجتماعی این خطه نمی‌توان غفلت کرد. فمینیست‌ها درباره رویکرد زنانگی، چالش جدی و جدیدی را مطرح می‌کنند. برای نمونه برخی از آن‌ها بر این باورند که:

«تا امروز زن در نظام پدرسالار فقط یک مفهوم داشته است؛ موجودی که چون همانند مرد نیست، از مرد کم‌تر است. لذا فمینیسم مفهوم زن را چنان دگرگون می‌کند که دیگر در تعریف واحدی نمی‌گنجد. فمینیسم مفهوم زن را در شاخه‌های گوناگون دانش مردمدار می‌کاود و رفته‌رفته جایی برای تعریف جدیدی از زن باز می‌کند، و مفهوم زن را در کثرت می‌جوید و نه در وحدت؛ زیرا گفتمانی چندصدایی است که از پلورالیسم استقبال می‌کند و به تفاوت‌ها ارجح می‌نهد. بنابراین فمینیسم درک مفهوم زن را در دگرگونی می‌داند و نه در رکود»^۷.

همین صاحب‌نظران بر این عقیده‌اند که وجود این سراندیشه‌ها در جهان سوم با چالش تاریخی خاص خود همراه است.
به‌زعم پاره‌ای از این نویسندگان:

«زنان جهان سوم هنوز تاریخی از آن خود ندارند، و با توجه به کلیشه‌سازی از مفهوم زن و یا حذف آن، واقعیت تاریخی و فرهنگی آن‌ها در بردهٔ ابهام مانده است. در این سال‌ها و قرن‌ها کجا بودند و چه می‌کردند؟ سهم‌شان در به‌وجود آوردن فرهنگ چه بوده است؟ زنان جهان سوم هم‌زمان با کسب حقوق اجتماعی نیازمند بازنگری در دانش فرهنگی و بومی خود هستند. خودشناسی بومی و فرهنگی زنان لازمهٔ انسجام ایشان به‌مثابهٔ گروهی هدف‌دار در کشورهای جهان سوم از جمله ایران است.»^۸

مطالعات فمینیستی بیش‌تر بر پایهٔ این خودشناسی پویا استوار است. البته ناگفته نماند که به موازات این نظریه‌ها که به‌گونه‌ای هم‌سو با روح فمینیستی در کشورهای ایران است و بر «بخش تاریخی زنان» به‌منزلهٔ واقعیت مسلم تأکید می‌کند، دیدگاه‌های دیگری نیز به‌چشم می‌خورد. عده‌ای از اندیشمندان ایرانی و دین‌پژوهان که حتی قائل به تکثرگرایی (Pluralism) هستند، مباحث فمینیستی و الگوپردازی از آن را بدین شیوه نمی‌پذیرند، و در این جهت به رویکرد «پارهٔ بلند تاریخ زنانه» به‌مثابهٔ واقعیت عریان و غیرقابل اجتناب اشاره می‌کنند، که تاحدی تغییر آن را نه امری محال که غیرواقع‌بینانه می‌دانند.
این گروه در اثبات مدعای خود چنین می‌گویند:

«اگر آدمیان در هر جایی بتوانند خود را مخفی کنند در کل تاریخ نمی‌توانند خود را مخفی کنند، اگر در میان جانوران وحشی و درنده‌خو بوده‌اند در مجموعهٔ تاریخ، خود را نشان داده‌اند. اگر فرشته بوده‌اند در مجموعهٔ تاریخ، خود را نشان داده‌اند، به‌رحال طومار تاریخ که باز می‌شود، طومار وجود ما آدمیان است که باز می‌شود درست است که انسان همیشه رنگ جامعه و فرهنگ خویش را دارد و نمی‌توان در جامعه «فرد عریان» را پیدا کرد اما می‌توان در تاریخ «انسان عریان» را باز شناخت

چون در کل تاریخ پوشش وجود ندارد، ما خود را عربان بروز داده‌ایم، بنابراین ما نمی‌توانیم به سادگی بگوییم زنان در کل تاریخ تحت ستم بوده‌اند و نتوانسته‌اند گوهر خودشان را آن‌چنان که باید نشان بدهند. و برای مثال پنجاه سال است که کوشیده‌اند از زیر ستم بیرون بیایند و لذا خودنمایی می‌کنند اگر از چنین مدعیاتی آغاز کنیم باید نتیجه بگیریم که زنان اصلاً موجوداتی ستم‌پذیر بوده‌اند و اگر تاکنون چنین بوده‌اند، لابد در آینده نیز چنین خواهند بود، مگر این‌که زنان از زنبودن خود دست بشویند. به هر حال نکته روش‌شناسانه و مورد تأکید این است که برای پرهیز از افراط و تفریط و برای نیل به یک قضاوت منصفانه و متعادل درباره زنان باید هم ساختمان بیولوژیک و پسیکولوژیک زنان را بشناسیم و هم نقش تاریخی آن‌ها را بررسی کنیم. نمی‌توان و نمی‌باید از پاره بلندی از تاریخ زنانه چشم پوشی کرد»^۹.

به هر حال به نظر می‌رسد رویکرد فمینیسم در ایران با چالش‌های جدی مواجه است. صرف‌نظر از طرح این دیدگاه‌ها، در برخی از تشریحات، فصلنامه‌ها و کتاب‌هایی که درباره زنان نگاشته شده است و حتی پیشنهاد گنجاندن درس مطالعات زنان در دوره‌های تخصصی رشته‌های جامعه‌شناسی، علوم سیاسی و غیره و همچنین به‌رغم اوج‌گیری مباحث نظیر: حقوق و آزادی زنان، بازبینی فقه شیعه، مشارکت اجتماعی - سیاسی زنان، گزارش‌های متعدد کمیسیون حقوق بشر در کشورهای جهان سوم درباره زنان، و... هنوز هم مبحث فمینیسم همچون بسیاری دیگر از حوزه‌های مطالعاتی نوین که برخاسته از اندیشه تجدد است، در تعامل و گاه تضاد جدی با سنت قرار دارد؛ به علت قرار گرفتن ما در موقعیت دشوار «گذار» و مرحله بنیادین سنت و تجدد رویکرد فمینیسم نیز همچون بسیاری از مؤلفه‌های دیگر چون: حقوق بشر، دموکراسی دینی، تکثرگرایی، زیست چند فرهنگی و غیره بایستی به جد در کانون توجه قرار گیرد، فهم و سپس با توجه به معیارهای فرهنگی خودی نقد و ارتباط آن با هویت و فرهنگ خودی در مطالعات زنان ما لحاظ شود. زنان نیز باید بدانند و بفهمند تا چه حد می‌توانند خوشه‌چین این درخت معرفت برخاسته از تجدد غربی باشند. و تا چه اندازه مقوله فمینیسم مسئله پیش‌روی زن ایرانی است و می‌تواند از حیث بررسی جنبه‌های آسیب‌شناسانه زن در تاریخ، به فهم و درک بهتر هویت زنان به

آن‌ها کمک‌کنند؟ و بالاخره حدود افتراق و اشتراک ما به‌منزله جامعه‌ای مسلمان که دارای فرهنگ دینی و شرقی است، با این مؤلفه‌ها در چیست؟ به دیگر سخن در نقد فمینیسم چه موضعی می‌توانیم داشته باشیم؟

۲- زن ایرانی در تکاپوی نقش فعال اجتماعی

با کشف حجاب در زمان رضاشاه پهلوی، زنان از اندرونی‌ها و حرمسراها پا فراتر گذاشتند و وارد حیطه عمومی شدند. هر چند دوره رضاشاه به یمن لباس‌های متجددانه و غربی، ظاهری مدرن به زن ایرانی بخشید، این تغییر تنها در سطح باقی ماند و لایه‌های عمیق رفتار اجتماعی زنان را چندان دستخوش دگرگونی فکری نکرد. با تأمل ژرف و عمیق در چندوچون نقش اجتماعی و عمومی زنان در آن عصر درمی‌یابیم زن دوره رضاشاه چیزی جز تقلید کلیشه‌ای ظاهرگرایانه از ظاهر غربیان نبود. و هیچ‌گاه برای دست‌یابی به هویت اجتماعی، اعمال نقش‌های خودانگیز، تلاش و مشارکت برای ورود به عرصه عمومی کوششی چشم‌گیر نکرد. اگر هم نوادرزنانی پا از حیطه تقلید و ظاهرگرایی فراتر گذاشتند و ورود به حوزه عمومی را با چاشنی مطالعات دروس جدید و پاره‌ای جسارت اجتماعی - سیاسی همراه کردند، در حد استثنا باقی ماندند. خطمشی حاکم بر روند تغییر و تحولات اجتماعی زنان ایران در عصر پهلوی اول، حرکت در سطح تقلید خام و بدون بینش و پشتوانه نظری و فکری بود. به این ترتیب حضور زنان در عرصه عمومی با این خصیصه در دوره اول شکل گرفت، که تقریباً با شالوده‌شکنی (Deconstruction) از سوی زنان دربار و تغییر برخی رفتارهای اجتماعی مرسوم از جمله کشف حجاب و تغییر در نحوه پوشش مشروعیت پیدا کرد.

در عصر پهلوی دوم، و به دنبال نظریه «تمدن بزرگ» و حرکت به سوی دروازه‌های نوگرایی - البته با قرائت وارداتی آن - تحولات وسیعی در ابعاد مختلف جامعه پدید آمد که حضور زنان در عرصه عمومی را نیز به شدت متأثر ساخت. مدرنیزاسیون مطرح در عصر پهلوی دوم، با ابزارها و وسایل زندگی مدرن و نمادهای ظاهری آن در جامعه ارتباطی تنگاتنگ داشت، و بیش از توجه به اندیشه تجدد و تأمل درباره آن و همچنین بسط و گسترش اندیشه تکنولوژی و

چگونگی فرایند تولید، تنها به احداث و تأسیس هتل‌ها، کاباره‌ها، مراکز تفریحی، پل‌ها، سدها، سینماها و دیگر مظاهر تجدد غربی پرداخت و از تمامی پی‌آمدهای آن غافل ماند. این امر به مؤلفه‌های سیاسی و اجتماعی موجود در این دوره نیز قابل تعمیم است. ساختار سیاسی و اجتماعی حاکم بر عصر پهلوی دوم تلفیق گونه‌ای از آزادی مدنی و اجتماعی به سبک غربیان با اندیشه سیاسی به سبک سلطنت باستانی ایران است و نیز با حفظ چاشنی مذهب به‌مثابه لایه‌ای محافظ (که وجودش در جامعه به علت برخورداری از پایگاه حمایتی برخی اقشار بهتر از نبود آن است). در چنین فضایی و با چنین تلفیقی، مفاهیم و مقولات درجای اصلی خود قرار ندارند. به‌هم ریختگی سنت و تجدد از دهه پنجاه با ورود نهادهای زندگی متجددانه در ایران آغاز و مسئله زنان نیز به‌شدت متأثر از این گفتمان به‌هم ریخته شد. زنان اگر در عصر پهلوی اول به شیوه‌ای مقلدانه و البته نه در سطحی کلان، وارد حوزه عمومی شدند، در دوره پهلوی دوم با شعار «پیش به سوی دروازه‌های تمدن بزرگ» به‌شدت در حوزه توجه مدرنیزاسیون شاهی از نوع ویژه خود قرار گرفتند و با حضور در اماکنی نظیر: کافه‌ها، کاباره‌ها، سینماها و دیگر مراکز تفریحی، وسیله و ابزار ترویج و تحکیم و تثبیت نهادهای زندگی متجددانه شدند. البته در حوزه‌های دانشگاهی، علمی، فکری - تحقیقاتی، اداری، اجرایی و مدیریتی نیز زنانی بودند که در همان فضا خوش درخشیدند، اما همچون دولت مستعجل بودند؛ و به‌رغم ایفای نقش‌هایی ماندگار هرگز به حرکتی اجتماعی تبدیل نشدند. و به تعبیر امروزی مشارکت اجتماعی آن‌ها نهادینه و مدنی نشد.

در عصر پهلوی دوم صرف‌نظر از تأسیس سازمان زنان که تنها جنبه تشریفاتی داشت و بیش‌تر به‌مثابه تیول اشرف پهلوی به‌شمار می‌رفت، و تأثیر چندانی در رشد، توسعه و شکوفایی استعداد‌های زنان و افزایش مشارکت اجتماعی آن‌ها نداشت، تلاش‌های دیگر دولت در قالب مطالعات جدید در حوزه حقوق زنان و افزایش نقش آنان در امور هنری و موسیقی قابل توجه و بررسی است.

در شرح نقش زنان در حوزه هنر، موسیقی و سینما در عصر پهلوی دوم عده‌ای با اشاره به حاکمیت گفتمان سنت و سیاست ایرانی چنین می‌گویند:

«زن در گفتمان سنت ایرانی همیشه جزو تابوها بوده، و وظیفه داشته است از چشم اغیار پنهان بماند تا در حد امکان کسی او را نبیند و صدای او را نشنود. اجتماع ایرانی همیشه اجتماعی مردانه و بدون حضور زنان بوده است. در این گفتمان زن همواره عاملی برای ایجاد وسوسه نفسانی مرد است، زنی که نمایان است و از نظرها پنهان نشده است از جنبه سنتی تهدیدی برای اصول تعریف شده اجتماعی است و مانعی در راه رستگاری انسانی مرد. در این گفتمان گناه اغواگری شیطانی زن تنها با فضیلت مادر بودن بخشوده می‌شود و در نتیجه، کلید واژه‌های مادری، پاکدامنی، همواره در گفتمان سنت تکرار می‌شوند و حدود زن در جامعه سنتی مشخص می‌شود. بنابراین دیدگاه سنت محور در مورد زن به تقابلی مهم و جدی با دیدگاه (جنسیت محور) می‌رسد، سنت با نمایش برهنگی زن به مقابله برمی‌خیزد و با حداقل سعی می‌کند آن را در چارچوب‌های سنتی و تعریف شده بگنجاند. مصالحه ریاکارانه‌ای که میان این دو دیدگاه صورت می‌گیرد به خوبی در فیلم‌های عامه‌پسند قبل از انقلاب موسوم «به فیلم فارسی» قابل ردیابی است. در این فیلم‌ها زنان به دو دسته نجیب (مادر، خواهر، همسر، نامزد) و نانجیب (رقاصه و خواننده) تقسیم می‌شوند. زنان گروه اول در تطبیق با دیدگاه سنتی در تملیک روحی و جسمی مشروع و اخلاق‌گرایانه مرد درمی‌آیند، و زنان گروه دوم در تطبیق با دیدگاه جنسیتی، خواسته‌های این چنینی او را تأمین می‌کنند»^{۱۰}.

دوره پهلوی دوم با شعار تمدن بزرگ و کارویژه‌های خاص خود با آغاز انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷ ه. ش. پایان گرفت. با پیروزی انقلاب اسلامی، جامعه ایران خود را در فضایی تازه یافت و به تبع آن زنان نیز خود را در گفتمانی نوین یافتند که این بار با عناوینی نظیر: خواهر انقلابی، خواهر مجاهد، خواهر پاسدار و در دوره جنگ، شیرزنان جبهه‌های نبرد حق علیه باطل تعریف می‌شدند. کارویژه تعهد انقلابی و حجاب انقلابی، با قرائتی ایدئولوژیک، کارکرد دینی - اجتماعی زنان را دربرمی‌گیرد و بر فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی آن‌ها تا سال‌های پایانی دهه شصت و آغاز دهه هفتاد حاکم می‌شود. با ورود به سال‌های میانی دهه هفتاد پرسش‌هایی نظیر:

توسعه، نقش زن در توسعه ملی، زنان و فرهنگ‌سازی، زن و مشارکت اجتماعی - مدنی و... مطرح می‌شود. اندک اندک این تلاش‌های تازه، تحت تأثیر گفتمان مسلط برفراز و نشیب‌های سیاسی - اجتماعی حاکم بر حرکت انقلاب پررنگ می‌شود و با آغاز فعالیت دولت سیدمحمد خاتمی در سال ۱۳۷۶ ه. ش. مسئله زنان و چگونگی حضور آن‌ها در عرصه عمومی به گونه‌ای انفجاری در قالب یک پرسش مورد توجه محافل حقوق بشر و اندیشمندان طرفدار این نحله قرار می‌گیرد؛ و به مثابه یکی از گذرگاه‌های فرایند اصلاح طلبی، تغییر ماهیت می‌دهد. گرچه پیش از این دوره نیز، شاهد طرح مباحث توسعه و مشارکت زنان در مجله‌هایی نظیر: *زنان*، پیام هاجر، *فرزانه*، *حقوق زنان* و... هستیم، باید اذعان کرد یکی از کارویژه‌های دولت خاتمی، طرح دقیق‌تر مسئله زنان و دفاع از حقوق آن‌ها و توجه به شأن مدنی زن و نقش آنان در گفتمان بین‌تمدنی است. هرچند این تلاش‌ها انتزاعی و تئوریک به نظر می‌رسد و از تطبیق با واقعیت اجتماعی تقریباً دور مانده است، اما به مثابه حلقه‌ای جدید، به زنجیره حرکت اجتماعی، سیاسی و فرهنگی زنان ایرانی افزوده شده است.

به تعبیر برخی از اندیشمندان، زنان ضعیف‌ترین حلقه زنجیره در دموکراسی اسلامی هستند. این دسته از تحلیل‌گران بر این عقیده‌اند که:

«مسئله حجاب، خود به رشد حضور اجتماعی زنان پس از انقلاب دامن زد؛ چراکه علیه فساد به مثابه نهاد نابسامانی اجتماعی مورد مطالعه قرار گرفت. در دهه ۱۳۵۰ و ۱۳۶۰ چهره فرهیختگانی که مجال ظهور یافتند مزین به تمهیدات انقلاب اسلامی بود، حتی می‌توان ادعا کرد که موقعیت زنان در روند شکل‌گیری جمهوری اسلامی تحت تأثیر تحولات کلی جامعه بیش‌تر از حیطه‌های دیگر دستخوش تحولات شد. رشد و تنوع جلسات دینی مراکز خیریه خود بیانگر چنین واقعیتی است. در همین جهت مسئله حجاب خود نیز به رشد این حضور اجتماعی دامن زد چراکه به حضور زنان و مشارکت اجتماعی آن‌ها مشروعیتی دو چندان بخشید.»^{۱۱}

با این همه، به‌زعم همین دسته از تحلیل‌گران، جنبش زنان در عرصه سیاسی نه جنبشی مستقل بلکه تابعی است از معادلات جناحی موجود که انحصارش را مردان به دست دارند، و به

این طریق روند حاکم بر این گفتمان و فراز و نشیب‌های آن را نیز مردان تعیین می‌کنند. تجزیه و تحلیل افت‌وخیزهای حاکم بر حرکت اجتماعی، سیاسی ایران پس از انقلاب اسلامی به‌ویژه در حوزه مسائل زنان نیازمند مجال و مقال دیگری است. به این مختصر بسنده می‌کنیم و به تحلیل حدود ارتباط و نسبت مؤلفه‌های فمینیستی با سه عنصر طبیعت زنانه، عرفان شرقی و فرهنگ دینی ایران می‌پردازیم. در این قسمت پرسش مهم حول محور موفقیت و یا میزان موفقیت انگاره‌های فمینیستی در سعادت‌مندی بیش‌تر در حیطه مناسبات انسانی دور می‌زند؛ و به ذکر این مهم می‌پردازیم که آیا ایدئولوژی فمینیسم در کژراهه ایدئولوژی‌ها، توفیق بیش‌تری برای کسب سعادت بشری پیدا خواهد کرد یا همچون رویکرد تفرقه‌برانگیز و انفکاک‌ی با حرص عقده‌گشایانه، استقلال و تشبیه به نقش عمومی مردان به افزایش میزان تنش و کشمکش در روابط بشری می‌انجامد، یا به‌مثابه افق سوم می‌توان از آموزه‌های مرتبط با تحلیل جنبه‌های آسیب‌پذیرانه زن در روند تاریخ سود جست و آن را با رنگ رحمانی تفکر قرآنی - اسلامی و عرفان ایرانی تلفیق کرد و به قرائتی نو‌تر در گفتمان زن و مرد دست‌یازید؟

۳- نسبت فرهنگ ایرانی و طبیعت زنانه با مؤلفه‌های فمینیستی

به‌نظر می‌رسد فمینیسم نیز گونه‌ای ایدئولوژی است و همچون تمامی ایدئولوژی‌ها کارویژه آن، تیره و روشن کردن روابط و مناسبات میان زن و مرد است. یعنی تفکیک‌کردن خیر از شر (خیر به‌مثابه مظهر زن و شر به‌مثابه مظهر مرد است). ایدئولوژی فمینیسم، ما را از درک پیچیدگی‌ها و ظرافت‌های موجود در این گفتمان دوسویه جنسیتی باز می‌دارد. اما به‌رغم وجوه مثبت فمینیسم باید گفت تلاش‌های این مکتب به بهانه احقاق حق و کسب آزادی زن از رهگذری عقده‌گشایانه و حرص تشبیه به مردان و نقش اجتماعی آن‌ها در حوزه عمومی از مسیر صحیح و متعادل خود خارج شده و در لورای آزادی و حق‌طلبی، همدلی انسانی و امنیت عاطفی زن و مرد را از آن‌ها گرفته است. و ما در این کژراهه از توجه جدی و عمیق به تمایزها و تفاوت‌های طبیعی که راز زیبایی خلقت و شاهکار حیات انسانی است و مبتنی بر واقعیت روان‌شناختی و زیست‌شناختی زن و مرد است، بازمانده‌ایم و آن‌ها را به جعل‌شده‌های تاریخ و متأثر از

مردسالاری در بوته نقد و چالش قرار داده‌ایم. حال آن‌که، صرف نقد و انکار این واقعیت مهم، که واضح و بدیهی نیز می‌نماید نمی‌توانیم منکر تمایز زن و مرد شویم و در هزاره سوم به سوی شباهتی برادروار حرکت کنیم.

نحله‌های فمینیستی (به استثنای برخی از اندیشمندان و تحلیل‌گران جدید آن نظیر ایری‌گرای (Irigaray) که در حال حاضر معتقد به تفاوت‌های زن و مرد هستند) با حالتی متعصبانه اصرار دارند، وجود هرگونه تمایز میان زن و مرد را نفی کنند و برای زنان حقی مساوی و مشابه با مردان در حوزه عمومی قائل شوند، و حتی در این نظریه افراطی‌تر از جنس مردانه عمل کنند. به‌زعم نگارنده و به تعبیر یکی از اندیشمندان معاصر از «پاره طولانی تاریخ زنانه» نمی‌توان غفلت کرد. درست است که زنان، مردان را عامل عقب‌ماندگی و رکود خود در تاریخ تلقی می‌کنند، اما پرسش مهم این است که تعریف رکود و پویایی چیست؟ چرا هویت مونث دچار گونه‌ای خود کم‌بینی نسبت به پاره‌های مثبت تاریخ و طبیعت خود شده است؟ چرا شرم، عطفوت، رحمت، همدلی، مادری، عشق، دلربایی، همسری و شورمندی عاطفی بایستی در معنای انفعال بکار رود، و جنگاوری، شکار، حکمرانی، لشکرکشی و قتل و فتنه مردان در حیطه عمومی فعالیت نام گیرد، و چرا زنان نسبت به مردان دچار عقده خود کم‌بینی تاریخی شده‌اند؟ و چرا زنان برای کسب ارزش‌های تازه، پاره‌های اصلی هویت خود را فرو می‌نهند؟ مگر مردان برای کسب نقش مدنی و اجتماعی خود از مردانگی خویش عدول کرده‌اند؟

تلقی فمینیسم از کاربرد واژه‌های انفعال و فعالیت در تاریخ با اشکال جدی روبه‌روست و گذشته از آن هر موجود بایستی سعی کند، نسبت به هویت وجودی و طبیعت خود، سعادت خویش را تعریف کند و نه نسبت به جنس دیگر. آیا مردان ملاک مطلق حقیقت و سعادت در تاریخ هستند که زنان در موقعیت کنونی با حالتی توأم با رشک و غبطه و گاه عقده‌گشایانه مایل‌اند از مردان تقلید کنند؟ حال آن‌که این تکرار و تقلید از هر عملکردی انفعالی‌تر است. زنان بایستی زن باشند و مردان، مرد. آیا زنان از یاد برده‌اند که فلسفه وجودی آن‌ها توسعه دایره رحمت، مهر، زیبایی، دلربایی و هر آن‌چه که یادآور آرامش آسمانی، روحانی و زیبایی‌های بشری است، هستند. حفظ حریم و حوزه زندگی خصوصی نیز امر چندان کم‌ارزش و آسانی

نیست. چراکه انسان متعادل به امنیت و آرامش در هر دو حوزه (خصوصی و عمومی) نیاز دارد. چه کسی می‌تواند ادعا کند، حکمرانی از مادری سخت‌تر است، یا جنگاوری از همسری و حفظ کانون خانواده و ایجاد نظم و آرامش پراچ‌تر است، چرا سر دلربایی و شور عشق زنانه بایستی کم‌بهاتر از خون و خونریزی مردان در حوزه سیاست و قدرت به نظر آید؟ آیا دلنشین کردن مناسبات انسانی و رحمانی‌کردن روابط بشری با ظرافت‌های زنانه امر کم‌اهمیتی است؟ به نظر می‌رسد اندیشه‌های فمینیستی نه با طبیعت زنانه سرسازگاری دارد و نه با طبیعت مردانه، و معلوم نیست می‌تواند در به‌وجودآوردن سعادت و خوشبختی و آرامش در روابط انسانی موفق‌تر از گذشته باشد. جنبش فمینیسم چرا و با چه منطقی به خود حق می‌دهد برای دفاع از حق و آزادی و کسب ارزش‌های از دست‌رفته در حوزه عمومی که پاره‌ای از ارزش‌های بشری هستند (و البته تلاش برای حفظ آن لازم است) ارزش‌های دیگر انسانی چون همدلی، هم‌باوری، عشق، شور عاطفی، مادری، شرم و... را قربانی کند، آیا ذبح برخی ارزش‌ها در پای چند ارزش دیگر تلاشی اندیشمندانه و سعادت‌مندانه است؟

دومین کژراهه‌ای که فمینیسم و اندیشه‌های متعلق به آن پیموده است، عدم توجه به واقعیت و ظرفیت پذیرش این اندیشه‌ها است. تا چه حد زنان و مردان جهان با این الگوها خود را قرین و عجین می‌بینند. بیش‌تر مردم هنوز در آرزوی داشتن کانون خانواده‌ای گرم و امن هستند (که البته ممکن است شکل آن تغییر یافته باشد و همچون خانواده سنتی ادامه حیات ندهد) و هنوز هم اصل این تأسیس کهن تاریخ بشری قابل احترام است. زنان همچنان از داشتن فرزند لذت می‌برند و شباهت برادروار برای آن‌ها انتزاعی و خام است. آنان هنوز از حس مادری مشعوف می‌شوند و اشک شوق می‌ریزند. مگر با روابط خشک دنیای فمینیستی می‌توان زیبایی‌های روابط زن و مرد را هنرمندانه تصویر کرد. در این طرز تلقی‌های کلیشه‌ای و یکنواخت و خشک جاذبه‌ای وجود ندارد. هنوز هم در موقعیت کنونی جهان، برای هیچ زن و مردی سخنی از سخن عشق خوش‌تر نیست، فیلم‌ها و رمان‌های عاشقانه هنوز هم در دنیای شرق و غرب جایگاه ویژه خود را حفظ کرده‌اند. بنابراین اندیشه‌های جداانگارانه فمینیستی از تفکرات افراطی نظیر: زیورود کردن تاریخ بشری، تدوین تاریخ زنانه، سیاست زنانه، علم زنانه و انتقام از مردان و مخاصمه و تنش و جدال

با آن‌ها با توجه به شعار افراطی [(The Future is Female)، آینده مؤنث است] چه طرفی می‌بندد و تا کجا می‌تواند واقعیت موجود روابط زن و مرد را تغییر دهد؟

به نظر می‌رسد در این حوزه، همچنان طبیعت نقش اصلی را ایفا می‌کند و انگاره‌های فمینیستی توفیق چندانی نداشته‌اند. دومین واقعیت مهم که اندیشه‌های فمینیستی به آن دامن می‌زنند «بحران مطلوبیت» هویت زنانه و به هم ریختگی و آشفتگی روابط جنسی است. با افزایش تنش و کشمکش میان این دو هویت، زنان مستقل و تندخو، که در حرص و ولع تشبیه مطلق به مردان هستند، هویت مذکر را در موقعیتی خصمانه و تدافعی قرار می‌دهند، حال آن‌که اسرار و رموز لطیف و زیبایی هویت خود را نیز به فراموشی می‌سپارند، و مردان را نیز نسبت به خود انتقام‌جو و کینه‌ورز می‌کنند. در این میان زنان با «بحران مطلوبیت» از جانب مردان مواجه می‌شوند و افزایش کارکرد خصمانه هم‌زمان دایره روابط هم‌جنس‌گرایانه (Homosexual) و گرایشات خواهروار (Lesbian) و برادروار (Gay) را گسترش می‌دهد. حال آیا این مؤلفه‌ها، دنیای زیباتری را ترسیم می‌کنند؟ معلوم نیست! روایات و حکایات و اسطوره‌های عاشقانه تاریخی و ظرافت‌ها و پیچیدگی‌های موجود در تراژدی‌های عاطفی و شورمندانه تاریخ زن و مرد که جنبه تمثیل یافته‌اند و آکنده از تخیل و زیبایی‌اند، کجا و گرایش‌های هم‌جنس‌گرایانه و جایگزینی خصمانیت به جای رحمانیت در روابط دو جنس، کجا.

نگاه حریصانه و کارکرد افراطی و خارج از قاعده رویکرد سکس (Sex) در دنیای معاصر تا حدود زیادی ناشی از به هم ریختگی روابط جنسی و اضمحلال کانون خانواده و محور زیبایی‌های عاطفی زندگی است که گرایش‌های شهوانی (Erotic) به شکل دهشتباری جایگزین گرایش‌های رمانتیک (Romantic) و زیباشناسانه (Aesthetic) شده است؛ به هم ریختگی روابط، خود نیز بر ابعاد این رویکرد می‌افزاید. البته نگارنده، به هیچ روی بر آن نیست که حرمت و اصالت پرسش آزادی و حق انسانی، شأن مدنی و برابری در حوزه فرصت‌های اجتماعی را کم‌اهمیت جلوه دهد. اما لازم نیست برای کسب ارزش‌های تازه ارزش‌های اصیل و مثبت گذشته را که آزمایش بیش‌تری برای ما داشته‌اند از کف بدهیم. ما می‌توانیم و باید به تعادل حوزه خصوصی و عمومی بیندیشیم و از پیوستن به چنین حرکت‌های عقده‌گشایانه و انتقام‌جویانه به شدت بپرهیزیم و در

مسیری حرکت کنیم که ضمن حفظ ارزش‌های حوزه خصوصی و بازسازی آن مطابق با فضای دوره کنونی، و تغییرات مثبت در شکل خانواده‌ها، ارزش‌های اصیل برآمده از سنت، تاریخ، اساطیر، دین و فرهنگ‌های گذشتگان را نیز تداوم بخشیم.

بهر حال به نظر می‌رسد تأثیر نخله‌های فمینیستی از حیث ایجاد بحران مطلوبیت در زنان و همچنین ایجاد آشفتگی و بهم ریختگی روابط جنسی و بی‌ارتباطی آن با قاعده طبیعت زنانه نیاز به نقد و تأمل بیش‌تری، خارج از این مقاله دارد.

نتیجه‌گیری

در این حوزه، گفتمان فمینیستی از توفیق چندانی بهره‌مند نیست، درون‌مایه تفکر شرقی، عرفانی، ایرانی که با نظام‌مندی دینی اسلامی نیز همراه شده است، مجال زیادی برای رشد و خودنمایی این افکار فراهم نکرده است. حجم نشریات متعلق به زنان در سال‌های گذشته و میزان استقبال زنان از آن که می‌تواند «در برآورد آماری و کیفی دقیق لحاظ شود» خود شاهدی بر صحت این مدعاست. به‌رغم هجوم و انفجار افکار و برنامه‌های ماهواره‌ای و اینترنتی، در خصوص تغییر دیدگاه حاکم بر روابط زن و مرد و تحول عجیب و غریب آن، هنوز هم بیش‌تر زنان و مردان ایرانی خواهان حفظ مظاهر سنت، دیانت و فرهنگ اصیل خود هستند. البته در این حیطه لازم است، بازنگری و بازسازی جدید در مورد اشکال حاکم بر روابط زن و مرد (از جمله تغییر مفاهیم حاکم بر خانواده، افزایش شور عاطفی و جنسی، در زندگی‌های موجود و نقد پالایش نواقص زندگی‌های سنتی و حفظ حرمت دو جنس و احترام متقابل آن‌ها نسبت به همدیگر و نیز نسبت به فرزندان) اعمال شود. به‌رغم ضرورت این تغییر و تأمل همچنان ارزش‌هایی نظیر: نجابت، عفت، اصالت، عطوفت، رحمت، عشق، حفظ خانواده، ایثار و از خودگذشتگی، وجود کانون گرم و امن خانوادگی در فرهنگ ایرانی اسلامی اهمیت ویژه‌ای دارد. گفتمان زن و مرد در تفکر دینی، گفتمانی همدلانه و صمیمانه است، نه خصمانه و خشونت‌برانگیز. مودت و رحمت بنا بر آیه قرآن کریم «و جعل بینکم موده و رحمة» افق حاکم بر روابط زن و مرد است. به یقین تفکر دینی در هیچ حوزه‌ای، تشویق به افزایش این ستیزه و تنش

نمی‌کند. چنین فرهنگی سودای آن ندارد که برای کسب آزادی و حقوق مدنی، حقوق عاطفی و محبت انسانی قلع و قمع شود. علاوه بر این شاه‌بیت غزل تفکر عرفانی ایرانی، عشق و شور و عاطفه است. در تمامی تاریخ عرفانی این مرز و بوم که بخشی از هویت ماست، عشق محور اصلی است و درگفتمان جامعه ایرانی جریان و سیلان دارد. بنابراین در حوزه روابط زن و مرد تبیین جایگاه زن در چنین بستری و حفظ حقوق و آزادی‌های آنان، باید با توجه به فرهنگ ایرانی اسلامی و میراث گذشتگان، سخن بدیع و نویی بگوییم. چرا که تقلید شایسته ملتی با اصالت، صاحب فکر و تمدن نیست.

به نظر می‌رسد از الگوی نمادین مدینه‌النبی و تشریح و مناسبات انسانی حاکم بر روابط زنان و مردان آن دوره در زمان پیامبر و پاره‌ای امامان و نیز عرفان شاد و عاشقانه ایرانی که حدیث و حکایت بهجت ملت است، می‌توانیم کارکردی تشریح و تبیین کنیم که زنان با حفظ تعادل مرز زندگی خصوصی و عمومی، حوزه هویتی و درون‌مایه وجودی خود را نیز به چالش نکشند؛ و معضلات جدیدی برای زندگی بشری تولید نکنند، و حامل بی‌نظمی‌های نوین در مناسبات انسانی نباشند. در واقع گذرگاهی که زن نه از زن بودن خود دست می‌شوید و نه انسان بودن خویش را به فراموشی می‌سپارد. در دنیای سخت و مقهور رایانه‌های کنونی و برهوت عاطفه و همدلی و ایثار، حفظ، تبیین و ترسیم افق‌های رحیمانه‌تر، همدلانه‌تر، ایثارگرایانه‌تر، زیباتر و عاشقانه‌تر در پهنه روابط انسانی وظیفه شرقیان از جمله ما ایرانیان است.

این وظیفه خطیر را در گفت‌وگوی بین تمدنی از یاد نیریم به قول حافظ:

به رگم مدعیانی که منع عشق کنند جمال چهره تو حجت موجه ماست

پی نوشت

- ۱- برای مطالعهٔ بیش تر رجوع شود به:
کتاب دو جلدی: Communicative - Action اثر یورگن هابرماس.
- ۲- محمدی اصل، عباس. «درآمدی بر جامعه‌شناسی مناسبات فرهنگی تمدن‌ها»، *اطلاعات سیاسی و اقتصادی*، سال پانزدهم، ش ۱ و ۲، مهر و آبان ۱۳۷۹، صص ۴۲ و ۴۳.
- ۳- همان.
- ۴- حجازی، بنفشه. *زن به زیر مقنعه* (بررسی جایگاه زن ایرانی از قرن اول ه. تا عصر صفوی)، تهران: نشر علم، ۱۳۷۶، صص ۱۰-۱۲.
- ۵- الیزابت بادینتر (Elisabeth Badinter) فرانسوی، صاحب درجهٔ استادی فلسفه در مدرسه دارالفنون پاریس، کتاب‌های: *عشق، امیلی امیلی زنی از قرن هجدهم* از او منتشر شده است.
- ۶- بادینتر، الیزابت. «این یک و آن یک، رابطهٔ مغرب زمین زن و مرد»، نشریه پیام یونسکو، سال هفدهم، ش ۱۹۱، ۱۳۶۵، صص ۱۴-۱۸.
- ۷- نوربخش، صفورا. «برداشتی منصفانه از فمینیسم»، *زمان*، سال هشتم، بهمن ۱۳۷۸، صص ۴۰-۴۳.
- ۸- همان.
- ۹- سروش، عبدالکریم. «قبض و بسط حقوق زنان»، *زنان*، سال هشتم، ۱۳۷۸، صص ۳۱-۳۶.
- ۱۰- محمدکاشی، صابره. «جستاری در حضور زن در سینمای ایران بعد از انقلاب»، نشریهٔ *زنان*، سال هشتم، خرداد ۱۳۷۸، صص ۳۰-۳۱.
- ۱۱- عادلخواه، فریبا. «زنان ضعیف‌ترین حلقهٔ زنجیرهٔ دموکراسی اسلامی»، ماهنامهٔ *آفتاب*، سال اول، ش اول، آذرماه ۱۳۷۹، صص ۳۶-۴۰.